

عین الله خره!

به مهشید امیرشاهی با مهر و دوستی

نادره افشاری

naderehafshari@gmx.net

حتما باورتان نمی‌شود که عین‌الله را سید آشتیانی از دوتا چشمش هم بیشتر دوست داشت. شب‌های جمعه که سید تو مسجد لجاجت، برای لجاجی با حاکم وقت، سخنرانی راه می‌انداخت، عین‌الله چهارتا چشم داشت، دوازده تا هم قرض می‌کرد، تا راه و رسم لجاجی را از مرادش به بهترین وجه ممکن یاد بگیرد. خیلی دلش می‌خواست هر چه پای منبر سید یاد می‌گیرد، به رفقای تازه به دوران رسیده‌اش هم یاد بدهد. آخر عین‌الله به تاسی از سید آشتیانی، باعث و بانی تشکیل جمعی شده بود که بعدها تو تاریخ/جغرافیای منطقه، کلی آهن و تلب راه انداخته بود. و صد البته که دسته‌شان از این هیئت‌های قزمیت و قراضه‌ی زمان‌های ماضی نبود، که هنوز تقی به تقی نخورده از هم می‌پاشد، یا این که اعضا از باد شکم، یا شور هورمون‌های دوران بلوغ، شلوغ/پلوغ راه می‌اندازند. بعد هم فس، باد بروتشان در می‌رود و می‌شوند همراه و همکار حاکم وقت و تازه برای دسترسی به “عنوان‌های گزاف” تقسیمی، تمام سابقه‌شان را در طبق اخلاص دو دستی تقدیم کارگزاران حاکم می‌کنند. بینی و بین‌الله باند عین‌الله از لون دیگری بود. دلیلش این بود که خود سید آشتیانی هم از این آخوند قراضه‌ها نبود. کلی آهن و تلب داشت. دوران بابایی حاکم وقت، برای این که دوست نداشت کارت شناسایی آن وقت‌ها را تو جیب گشادش همراه داشته باشد، با ماموران نظمیه‌ی شاهی درگیر شده و عمامه را تو همان هیر و ویر به باد داده بود. همین لجاجی شده بود جزو سابقه‌ی طلایی سید و کلی برایش سرفظی تولید کرده بود. دستش هم که حسابی به دهانش می‌رسید. تو بیست چهار تا زن عقدی و دوازده/سیزده تا بچه‌ی قد و نیم قد غاز می‌چراندند که نصف بیشترشان از بدشاسی جزو مخدرات از آب در آمده بودند و طفلك‌ها از بس بدترکیب بودند، جز به ضرب نام و نان سید، کسی حاضر نبود به خانه‌ی بخت و لبه‌ی تخت بکشانشان. سید البته در عین وظایف انقلابی‌اش، بدش نمی‌آمد که دست دخترها را تو دست چندا از این مریدهای چشم و گوش بسته‌اش بگذارد. منتها چون این جوانک‌ها دست به کارهای خطرناکی می‌زدند و ممکن بود جانشان را فدای شعارهای سید و لجاجی‌هایش با حاکم وقت بکنند، سینی چای را دستشان نمی‌داد که تو نشست‌هایش برای شیرین کردن دهان مهمانان، به بیرونی منزل گل و گشادش راه پیدا کنند. بالاخره باید تفکیکی قائل می‌شد. کار خانه مال زن‌ها بود و کارهای اساسی مال مردها. مخصوصا مردهایی از لون سید و آن جوانک‌های مسجد لجاجت.

مریدهای سید هم مثل مرادشان، از آن مرید قراضه‌ها نبودند که وقتی کیف محتوی اطلاعاتشان یک دفعه توسط پاسبان تریاکی کلانتری دروازه قزوین کشف می‌شد، سوراخ موش را یکی هفتصد تومان بخرند و بزند به کوه و بعد هم دوتا دوتا از گشنگی و تشنگی از غارهای کوه البرز بیابند بیرون و به جای بالا رفتن از کوه اعتماد مردم، خودشان را به دام نظمیه و نظمیه‌چی‌ها ببندازند؛ آن هم برای این که گز نکرده بریده‌اند و بساط کوفته برنجی و کباب دیگری را به هسته‌های عملیاتی بالایی کوه‌ها منتقل نکرده‌اند. بی فکری از این بیشتر نمی‌شد و همین امید داشتشان به سفره‌ی فراخ توده‌های دهاتی‌ای که به فرموده‌ی خودشان، هسته‌ی خرما را آرد می‌کردند و به تنور شکمشان می‌چسبانند، کار دستشان داده بود. گروه سید آشتیانی یک سر و گردن از آن سازمان مسلحی که هنوز یک ترقه در نکرده، گرفتار پاسبان‌های شیرهای دروازه دولاب شده بود، بالاتر بود. اولندش که چندین و چند سال طول کشید تا یک ایدئولوژی منسجم و مدرن از تو صحیفه‌ی سجادیه و کاپیتال مارکس، با همراهی و همپایی سید محمد باقر مجلسی و مائو تسه تنگ دست و پا کنند. و البته چند سالی کار داشت که سید خودش به این تئوری‌های نیوتونی سادات قطب شمال و جنوب پی ببرد. اصلا وقتی با آن مهندس مسجدی می‌نشستند و کلمه‌های کتاب مقدس را می‌شمرند و یک جدول گت و گنده‌ی ترمودینامیک کشف می‌کردند، می‌شدند گروه نیوتون اسلامی منطقه و اختراعاتشان از کشفیات دانشمندان نوکر جهانخواران استکباری کلی بیشتر تو منطقه سر و صدا راه می‌انداخت یا راه انداخته بود.

عین‌الله جانش برای سید در می‌رفت. وقتی با سید نشست داشتند، قند تو دلش آب می‌شد که سید آنقدر فهم تشکیلاتی‌اش بالاست که قبل از ورود مرید به منزلش، یواشکی در بیرونی منزل فراخ را باز می‌گذارد و عین‌الله عینهو گریه می‌چید تو هشتی و می‌رود پای منقل سید و می‌نشیند به “ضرب، ضریبا، اضربوهن” و “قتل، قتال، فقاتلوا” که فهم اسلامی/قرآنی‌اش را بالا ببرد. آخر سید برای این بروجه‌های معصوم از همه جا بیخبر کلاس تدریس قرآن گذاشته بود که زیاد گرفتار تضاد و تناقض و وحدت و وحشت کمونیست‌های وطنی وارداتی نشوند. یا مثلا به دم جامعه‌ی بی طبقه‌ی آن جماعت بی‌خدا، یک ترکیب توحیدی هم آویزان کرده بود که بی‌خدایی‌شان را درز بگیرد. عین‌الله دلش غنج می‌زد برای این شیرین‌کاری‌های سید و هر جا که می‌نشست از این همه شجاعت و شهامت سید تعریف‌ها و تمجیدها می‌کرد. همین برو بچه‌ها مدتی هم برنامه گذاشته بودند که سید را بزدند و ببرند تو یکی از خانه‌های تیمی گروه‌شان و نان و آبش را بدهند که سید برایشان ایدئولوژی چپ‌تر و بالاتر از مارکسیسم تدوین کند. انگار صحیفه‌ی سجادیه و حلیه‌المتقین مجلسی بعلاوه‌ی رساله‌ها و حل‌المسائل‌های رنگ و وارنگ آقاییون رنگ و وارنگ‌تر شریعتمدار کفایتشان نمی‌کرد و لازم بود حتما پیرمرد بیچاره را با ترس و لرز بنشانند تو زیرزمین و ازش ایدئولوژی استخراج کنند که سرشان پیش رقبای کمونیستشان بلند باشد. البته کم نمی‌آوردند. هر دو گروه پا به پای هم پیش می‌رفتند و اگر آن طرفی‌ها می‌رفتند دهات بالا و اطلاعاتیه‌های انقلابیشان را بین دهاتی‌های اتوبوس سوار بی‌سواد پخش

می‌کردند و صد البته چوبش را هم می‌خوردند، این‌ها صاف یقه‌ی یک ساواکی نامرد را می‌گرفتند که برایشان اسلحه جفت و جور کند و یارو جور می‌کرد و آن هم چه جور!! نوش جانشان.

برگردیم سر عین‌الله نازنین و قهرمان تسلیم‌ناپذیر خودمان!
از قضای روزگار عین‌الله نازنین ما شب عروسی‌اش تصادفی با کارکنان نظمیه‌ی شاهی برخوردی پیدا کرد و به جای این که کامش از شربت شیرین زفاف، شیرین شود، با همان کت و شلوار دامادی راهی محبس شد و بقیه‌ی قضایا. تا این جایش را داشته باشید، تا ببینیم سید آشتیانی از شنیدن خبر لو رفتن شاه داماد چه خاکی به سرش ریخت! من که آنجا نبودم. یعنی از بدشانسی به هیچ حیل‌ای به اندرونی منزل سید راه نداشتیم، تا برچیده شدن بساط آموزش "فقاتلوا ائمه الکفر" سید را شاهد باشم و زیرزیرکی به ریش بخندم. بدشانسی از این بیشتر نمی‌شد. مهندس مسجدی همچین ترس ورش داشته بود که نزدیک بود چند نفر را تو میدان فوزیه‌ی سابق زیر چرخ اتومبیل مدل بالایی ساخت غرب استعمارگرش، زیر بگیرد و بدون داشتن بیمه‌ی شخص ثالث، چند صباحی را به جرم قتل غیر عمد، گوشه‌ی زندان‌های شاهی به آب خنک خوری بگذرانند. راستش من بیشتر از همه از برچیده شدن بساط "ضربا"ی سید آشتیانی دلخور بودم. آخر دیگر سید مریدی نداشت که لای در را برایشان پیش کند و پشت در مثل گریه سیاه منتظر بماند و ادای آدم‌های مهم تشکیلاتی رده بالا را در بیاورد. سید کارش شده بود تو همان مسجد لاجت منبر رفتن برای عمه/بناهایی که همان دور و برها ظهرها نان سنگگ و نان بربری را تو کاسه‌ی پیسی کولاشان ترید می‌کردند و به نیش می‌کشیدند. شب‌های جمعه هم همین‌ها پای منبر حاجی، برای از دست دادن همان نان و پیسی‌شان به لاطائلات سید گوش جان فرا می‌دادند. اما اگر عمه/بناهای می‌توانستند عنصر تشکیلاتی بشوند، کار این مملکت این نبود که حالا هست. لنین شکر میل کرده که فرموده است "کارگرهای جهان متحد شوید!" کارگرهای جهان متحد می‌شدند و دسته جمعی می‌رفتند "شهرنو" تا مسائل اساسی‌تری را از انقلاب زحمتکشان جهان حل و فصل کنند. این را خود عین‌الله در جنوب شهرگردی‌های تشکیلاتی‌اش کشف کرده بود. تازه کلی هم آمار و ارقام پشت سر هم ردیف کرده بود که چگونه این زحمتکشان جهان، این پشتیبانان راستین انقلاب‌های توده‌ای، با بدبختی چندرزق‌ای گیر می‌آوردند و بعد همه را حرام خاک تو سری‌های شهر نویی‌شان می‌کنند!

مهندس مسجدی و عین‌الله تشکیلاتی، یکی به اتهام عضویت در یک گروه زیرزمینی و شرکت در قتل یک مستشار غربی و آن یکی به جرم قتل غیر عمد یک پاسبان میدان مخبر الدوله، تو زندان قصر به هم رسیدند و با خوشحالی سلام و علیک غرابی تحویل هم دادند. تو بند بغلی این دو زندانی غیرسیاسی، زندانی سیاسی‌ای بود که همولایتی عین‌الله بود و مهمترین کار سیاسی‌اش این بود که "رختای خیسشو" بعد از صد دفعه آب کشیدن، رو دستاش پهن می‌کرد و سیخ می‌ایستاد؛ صبح تا شب و شب تا صبح و تا رخت‌ها خشک نمی‌شدند، از جاش تکان نمی‌خورد. در واقع شیخ، مخترع دستگاه استخواندار خشک‌کن تازه‌ای شده بود که اگر این غربی‌های نمک به حرام ارزشش را می‌فهمیدند، این همه تو سر مسلمانها نمی‌زدند که: بلد نیستید حتی یک آفتابه‌ی قزمیت را هم مونتاژ کنید. کارتان فقط تقلید و بچه‌بازی است؛ البته به هر دو صیغه‌ی ماضی و جاری آن!!
عین‌الله در عین این که مرید گوش به فرمان سید بود، در عین حال تو دانشگاه‌های مدل فرنگی پایتخت، کلی نقشه/مقشه یاد گرفته بود و از تصدق سر همان نقشه‌کشی‌هاش، تو یک شرکت مهندسی در جنوب کشور کار پیدا کرده بود. نظمیه‌های شاهی معتقد بودند که عین‌الله نان تمدن را درمی‌آورد و حلیم حاج عباس را هم می‌زند. پای خودشان. این حرف‌ها را من بعدها که سه جلد کتاب خاطرات عین‌الله چاپ شد، از زبان ناقدینش شنیدم. والا من هم بر نسبت شما که می‌شنوید از میزان این‌ها و جانفشانی‌های سید و عین‌الله بی‌خبر و ناآگاه می‌ماندم و خسر الدنیا و والاخرت از دنیای دنی به لقاءالله می‌پیوستم، یا به درک اسفل‌السافلین رجعت، و رحلت می‌فرمودم؛ اگر آن منم منم زدن‌های کذایی عین‌الله و رفقاش چاپ نمی‌شد و به بازار مکاره‌ی اسلامی راه پیدا نمی‌کرد.

از شما چه پنهان تو زندان شاهی یکی از اختراعات عین‌الله این بود که رو کاغذ سیگار اشنو/ویژه‌ی داخلی که جنس خیلی لطیف و مرغوبی داشت و احتمالاً از تولیدات دانشمندان عرب تبار منطقه‌ی خاورمیانه بود، گزارش‌های تشکیلاتی و دستاوردهای انقلابی‌شان را ریزنویس می‌کردند و بعد که فایل‌ها قابل حمل به خارج از زندان می‌شدند، آن‌ها را تو کیسه پلاستیک میکروفیلمی بسته بندی کرده، بلع می‌فرمودند. باز هم این غربی‌های بی‌چشم و رو بگویند که ایرانی جماعت قابل این که حتی یک آفتابه را لحیم کند، نیست. عین‌الله پس از بلع این یادداشت‌های انقلابی که تقریباً مصادف با زمان آزادی یا مرخصی‌های زندانش بود، بیرون از زندان به میال مبارک محل اقامتش می‌شتافت و با کلی زحمت و مرارت، یادداشت‌ها و دستاوردهای انقلاب را از ماتحتش با گاز انبر بیرون می‌کشید و بعد آن را در میان اعضا و هواداران سید و گروهش تکثیر می‌کرد. این همه ظرفیت اندیشه و این همه بدعت انقلابی را والله نه گالیه‌ی ملعون به عقلش می‌رسید، و نه ژوردانو برونوی گور به گور شده. حتی خود نیوتون هم با اختراع اسب بخارش، بخار این همه اختراعات و اکتشافات اسلامی/انقلابی را نداشت که نداشت.

یکی دیگر از عجایب اختراعات اعضای حزب الوعده‌ی سید و عین‌الله این بود که رادیویی اختراع کرده بودند که امواج ارسالی فرکانس‌های گوناگون نظمیه‌ی شاهی را میان بر می‌زد و لو می‌داد. رادیو را به تیر چراغ برق کوچه‌ی شاشوها وصل کرده، بی‌سیم را هم با سیمی نازک و نامرئی تا زیرزمین خانه‌ی تیمی‌شان با چسب او هو چسبانده بودند. این همه بدعت و خلاقیت را مرتکب شده بودند تا مچ گروه رقیب را بگیرند که نامردها تعداد عملیات کذایی‌شان را دولاپهنا به گروه سید غالب نکنند.

يكي از ابناءي سيد، پسرکي بود که نان حلال سيد بهش نساخته بود، و با اين که سر سفره ي سيد شکم کارد خورده اش را سير مي کرد، حليم حاج عباس را هم مي زد. همان دوراني که سيد تو زير زمين خانه ي تيمي عين الله داشت ايدئولوژي اسلامي استخراج و اختراع مي کرد، اين پسرک نمک به حرام زد و رفت و کمونيست از آب درآمد. تو خود حديث مفصل بخوان از اين مجمل که گروه رقيب سيد، تا ناف اندروني سيد هم ستون پنجم جا کرده بودند و از همان جا شاشيده بودند به همهي کشفيات و اختراعات پدر بزرگوار اين پسرک که شده بود عنصر نامطلوب مرتد و برگشته از دين آباء اجدادي سيد.

عين الله از اين همه نمک به حرامي گروه رقيب کار دش مي زدي، خورش در نمي آمد. تازه جوانک يك کاره يك طومار چند صد كيلومتری براي باباش ارسال کرده و در آنجا مراحل مختلف اين دگرديسي ضد انقلابي اش را تشریح و تصريح فرموده بود. باباي بيچاره يكي تو سر خودش مي زد، شش تا تو سر عين الله که نمک به حرام ها من زن و بچه هام را به شما سپرده بودم، تا بتوانم براي گروه شما ايدئولوژي کشف و ضبط کنم، و شما نامردها نتوانستيد از نواميس من نگه داري کنيد و آبروي ۱۴۰۰ ساله ي من پير مرد را به باد فنا داديد.

عين الله را کارد مي زدي، خورش در نمي آمد. براي همين تصميم گرفت در يك عمليات انتحاري اسلامي، ميزان صداقت و فدايش را به پير و مرشدش به ثبوت برساند. اين بود که رفت تو يك زير زمين ديگر و با يكي ديگر از اهالي گروهشان که او هم عليامخدره ي تحصيل کرده بود، برنامه ي ساختن بمب خوشه اي/اتمي/ليزري اسلامي را راه انداختند. بدبختي اين بود که با اين که سال ها و سال ها در رابطه با حذف و نفي حکومتيان و حاميانشان تجربه اندوخته بودند، ولي از بس عصبي و کلافه بودند، يك دفعه ضامن نارنجک سبز و ماماني را اشتباها کشيدند و دوتايي از همان زير زمين پرت شدند به بیمارستان رکن دو ستاد بزرگ ارتش تاران حاکم وقت. عين الله بيچاره چشمانش را از دست داد و آن عليامخدره ي طفلك، جان ناز نيش را. حالا ديگر عين الله چشمي نداشت که تو چشم سيد بياندازد و از اين که نواميس سيد را خوب محافظت نکرده، عرق شرم بر پيشاني اش بنشانند. تمام دل چرکيني هاي سيد از عين الله تمام شد. آخر چطور مي توانست از چنين فرزند فداکار و از جان گذشته ي، انتظاري بيش از اين داشته باشد. بي چشم و رويي هم حد و حسابي داشت. بي چشم و رو تر از همه، آن مامور نظميه ي شاهنشاهي بود که تا فهميد عين الله با کلي مداخل و مواجب، چنين شکري ميل فرموده است، محکم زد پس کله اش که: "مرتیکه ي الدنگ، من اصفهوني به اين خري ندیده بودم!" و لقب "عين الله خره" اينطوري براي عين الله، اين سرباز فداکار اسلام انقلابي و شهيد زنده ي مام ميهن اسلامي ما بایگاني شد.

۱۱ اکتبر ۲۰۰۶ ميلادي